اندوه سترون بودن

(دو مقاله و چند نامه)

فریدون تنکابنی

بهانه‌های خوب، برای مردم بد همیشه وجود دارد ،

مجلهٔ حقوق امروز
(شمارهٔ ۲۲ ، خرداد ۱۳۴۶ ، صفحهٔ ۲)

هرکجا بینم نهال میوه دار ،
تربیت ها می‌کنم من دایه وار .
هرکجا بینم درخت تلخ وخشك ،
می‌برم تا وارهد ازپشك ومشك .
خشك‌گوید باغبان راکه : « های فتی ،
مر مرا چه می‌بری سر بی‌خطا ؟
باغبان گوید : « خمش ، ای زشتخو ،
بس نباشد خشکی تو جرم تو ؟ »
خشك‌گوید : « راستم من کژ نی‌ام ،
توچرا بی جرم می‌بری پی‌ام ؟ »
باغبان‌گوید : « اگرمسعودیی ،
کاشکی کژ بودیی ، تر بودیی . »

مثنوی معنوی ، دفتردوم (چاپ نیکلسون ، ص ۳۹۶)

اندوه سترون بودن

دربارهٔ :

بی‌مسؤولیت سخن گفتن
« شعاردادن »
فیلم« آرامش درحضوردیگران»
وقضایای دیگر

درجوامع دربسته وخفه‌که نسیم اندیشه‌های گوناگون نمی وزد و گفت وگوهای آزاد جریان ندارد ، حالتی پدید می‌آیدکه می‌توان آن را « خاله زنك بازی روشنفکرانه» نام نهاد . شاید دیده باشیدکه خاله‌ـ زنك‌ها، وقتی‌که ازکارهای خانه‌آسوده می‌شوند ، توی‌کوچه ، لب‌جوی آب ، کناریکدیگرمی‌نشینند وتخمه می‌شکنند و وراجی وقصه پردازی وشایعه سازی می‌کنند .

بسیاری از روشنفکران ما (یا درحقیقت ، آن هاکه خود ادعای روشنفکربودن دارند ،) هم چنین‌اند . یعنی ازآنجاکه به‌اندازهٔ خاله‌ـ

خانباجی‌ها هم کار مثبت انجام نمی‌دهند، نمی‌خواهند یا نمی‌توانند انجام دهند، دست به وراجی وقصه پردازی وشایعه سازی می‌زنند. واگر وراجی خاله‌خانباجی‌هایی اثر یاکم اثر است، یعنی دامنه‌اش محدود است، وراجی‌های اینان. از آنجاکه دامنهٔ وسیع تری را دربرمی‌گیرد، اثرزیادتری می‌تواند داشته باشد. وبه سبب همان بسته بودن محیط ونبودن وامکان نداشتن گفت وگوی آزاد، که گفتیم، این وراجی‌ها، پس از بارها تکرار شدن وپاسخ مخالفی نشنیدن، در اذهان بسیاری دیگر، که باز به سبب زیستن درچنین محیطی دچار تنبلی ذهنی شده‌اند و اندیشیدن و تکاپوی ذهنی را دشوار یافته‌اند، جای حقایق مسلم را می گیرد و به صورت کلیشه‌هایی ساخته وپرداخته درمی‌آیدودهان به دهان می گردد. بهتراست بگوییم ازدهان ها به‌گوش ها پرتاب می‌شود.

چنین آدم‌هایی که درچنین جوامعی زندگی می‌کنند، اندك اندك ویژگی هایی به دست می‌آورندکه مهم ترین آن ها بی مسؤولیت بودن است وازسر بی‌مسؤولیتی‌سخن گفتن. از آنجاکه وقتی که‌کسی سخنی گفت، این امکان وجود ندارد (یا بسیارکم است)که دیگران یقه‌اش‌را بچسبند وازاوبخواهندکه برای گفتهٔ خود دلیل ومدرك بیاورد، هم گویندگان به بی‌مسؤولیتی خومی‌گیرند، هم شنوندگان چنین شیوه‌ای را می‌آموزند، وبدترازهمه این‌که سخنان ونظرهای شخصی به صورت آیه های مقدس آسمانی درمی‌آیندکه چون وچرا درآن ها روا نیست.

البته چنان هم‌نیست‌که عرصه‌یکسره به وراجان واگذارشده‌باشد،

اما از آنجاکه آن ها، مستقیم وغیرمستقیم ، همهٔ «وسایل ارتباط جمعی» را در اختیار دارند ، صداهای مخالف به سختی و دشواری به گوش ها می رسند . مثلا درنظر بگیرید که جنگ ها ونشریه هایی که گه‌گاه ، با هزار دشواری ، درچند هزار نسخه منتشر می‌شوند ، در برابر مجله‌ها و روزنامه‌هایی که ده‌ها هزاروصدهاهزار نسخه تیراژدارند ، در برابررادیو وتلویزیون، چه اثری می‌توانند داشته باشند ، هرچندهم که مردم آگاه و بیدار آن چند هزار نسخه را چون ورق زر ببرند .

درنظر بگیرید نمایشی که گروهی هنرمند مسؤول با هزاران خون دل خوردن وتحمل هزاران کارشکنی به صحنه می‌آورند وتنها دوهفته **اجازهٔ نمایش می‌یابد** ، در برابرمهملات بی‌ارزشی که‌ازهمهٔ حمایت‌های مادی و معنوی برخوردارمی‌شود و تازه پس از نمایش در تهران ، می‌تواند به شهرستان‌هاوحتی‌خارج ازکشورهم برودوازآن فیلم برداشته شود و درتله ویزیون هم نمایش داده شود ، چه می تواندکرد ؟ هرچند مردم برای دیدن آن سرو دست بشکنند و ساعت ها سرپا بایستند .

این بی مسؤولیت بودن و بی مسؤولیت سخن گفتن ، علت های گوناگونی دارد . نخستین علت این است که روشنفکر وراج می‌خواهد بی عملی وبی ثمری خود را ، ترس وتردید خود را ، دربشت پرده‌ای از کلمات زیبا بپوشاند . می خواهد با بی ارزش کردن دیگران به وجود بی ارزش‌خود ارزش بدهد . می‌خواهد با مسخره‌کردن وبه لجن‌کشیدن

دیگران ، این موضوع راکه خود او سخت مسخره است و تاگردن در لجن فرورفته است ، عادی وهمگانی جلوه دهد .

علت دیگر، تبرئه‌کردن خویشتن است وبی عملی‌وبی ثمری خود را توجیه‌کردن . وقتی‌که‌اوراه دیگران‌را بیراهه وخطرکردن دیگران را تظاهری سطحی وبی‌ارزش می‌نمایاند ، می‌خواهد به دیگران چنین بفهماندکه عمیق ترین اندیشه‌ها دربی‌اندیشگی‌او وسودبخش‌ترین‌کارها دربی ثمری او واستوارترین ایمان ها دربی ایمانی او وجود دارند .

علت دیگراین است‌که روشنفکروراج ، که احساس‌گناه می‌کند، ودرعین حال آن قدرت و جسارت را ندارد که خطرکند ، برای کسب محبوبیت ووجاهت ملی ، دست به شایعه سازی و دروغ پردازی می‌زند تا دست‌کم درعالم حرف ، از خویشتن قهرمانی را بسازد که در حقیقت نیست ونمی تواند باشد ، نمی‌خواهد باشد .

مثلا فلان کارگردان این شایعه را می پراکند که با ساختن فلان فیلم ، ثروت وشهرت وترقی و آزادی و آیندهٔ خود را به خطر انداخته است . تماشاگران ساده دل که به خود حق نمی دهند در درستی گفتار هنرمند روشنفکرشك‌کنند ، ودرعین حال چیزی‌که کم‌ترین بوی خطر بدهد ، درساختهٔ او نمی یابند ، به ناچاربه حدس و گمان دست می‌زنند وبه یاری تخیل ، اشاره‌ها وکنایه‌هایی می‌یابند وکشف می‌کنند یا بهتر بگوییم ، می‌سازند وبا صد من سریش به فیلم می‌چسبانند . وکارگردان هم که درست همین را می خواهد ، به جای تکذیب، آن همه را تأیید

می‌کند ومی‌گوید که منظورش درست همان بوده‌است ، افسوس که شرایط (اجتماعی و هنری هردو) به او اجازه نمی داده اند که منظور خود را آشکارتر بیان کند .

روشنفکر نمای حقه‌بازی که خود بهتر ازهرکس می داند که مسخره است و ازاین که همپالکی هایش اورا جدی می‌گیرند ، خود نیز تعجب می‌کند وپنهانی به ریش آن ها می‌خندد ، کتاب بی‌ارزش مضحکی برای بچه ها می‌نویسد و آن وقت شخصاً دست به تبلیغات می زند که حریف گفته است که این کتاب برای ما ازبمب اتمی هم خطرناك تراست !

وهمین که کسی خواست دربرابراین ادعاهای پوچ ومسخره وتوخالی بایستد، «اتحادمقدسی» درست می‌شود از بی‌هنران ووراجان وبی‌ثمران و روزنامه‌چی‌ها که مثل قارچی هستند که روی کود می‌روید وازآن تغذیه می‌کند، یا مگسی که برزخم یابوی مفلوك مردنی می‌نشیند وازآن، خون می‌مکدوازقبل این بی‌هنران نان می‌خورند، به فریاد می‌آیند ومی‌خواهند با تهدید وارعاب (وتازگی‌ها با مددگرفتن از تأییدآدم ها و مجله‌ها و فستیوال های خارجی) اورا ساکت کنند وازمیدان به دربیرند وبا هیاهو اذهان را همچنان آشفته نگه دارند .

پس چاره چیست ؟ چاره این است که ازاین هیاهوها نترسیم وبه رسوا کردن بی هنران وبی ثمران و حیله‌گران درهرجا ، از محفل‌های کوچك دوسه نفری گرفته تا محافل ومجالس بزرگ ، ادامه دهیم و ازهر وسیله‌ای یاری بجوییم : روزنامه ، مجله ، ماهنامه ، جنگ ، جزوه‌ها

وکتاب هایی که خودمان چاپ می‌کنیم و نشریه هایی که در دانشکده ها به‌وسیلهٔ دانشجویان چاپ می شود .

جنت مکانی و بزرگواری را هم‌کنار بگذاریم و نگوییم که همه، این وراجان بی‌هنر و بی ثمر را می‌شناسند و مشت‌شان نزد همه بازشده است . نه ، هنوز بسیار کسان هستند که به اینان به عنوان « رجال هنر و ادب و اجتماع » ایمان دارند واحترام می گذارند و تصور می‌کنند که در مشت بستهٔ آنان رمز خوشبختی و کلید رستگاری مردم پنهان است .

اما مهم تر از همه این است که خود بی‌مسؤولیت نباشیم و بی‌مسؤولیت سخن نگوییم . پیوسته یکی را در برابر خود حاضر و ناظر بدانیم که در پی هر سخن ما می‌پرسد : « چرا ؟ به چه دلیل ؟ »

وخود نیز باید در برابر دیگران چنین پرسنده‌ای باشیم و بی‌درپی بپرسیم : «چرا ؟ به چه دلیل ؟ »

اگر چنین کنیم ، دیگران ، از صمیمی ترین دوست ما تا آن روشنفکری که به او ایمان داریم و احترام می گذاریم ، به خود این اجازه وجرأت را نخواهند داد که با بی‌قیدی و بی‌مسؤولیتی سخن بگویند ودریك جملهٔ ساده ، که چون آیهٔ آسمانی نازل کرده اند ، حساب آدم‌ها وکشورها وکتاب ها وجریان های هنری واجتماعی وسیاسی را برسند و تکلیف آن‌ها را یکسره معلوم کنند .

☆☆☆

یکی از سخنانی که از جانب گروهی ، رذیلانه ساخته و پرداخته

شده واز بس مکرر گشته، به صورت کلیشه‌ای که گفتیم درآمده است واکنون دیگران ساده دلانه آن را به‌کار می‌برند، موضوع « شعاردادن » است که درست دربرابر « هنرنمایی کردن » قرارگرفته است. فلانی « شعارمی‌دهد » یعنی هنرمند نیست. فلان کار « شعاری » است، یعنی کار هنری نیست.

گرچه بارها به این سخنان، که یا آگاهانه و رذیلانه است و یا ناآگاهانه وساده دلانه، پاسخ داده‌اند و نادرستی این تصورات را ثابت کرده اند، * بازهم این کلیشه مکرر به‌کاررفته است و به‌کارمی‌رود.

من نمی‌خواهم به این موضوع اشاره کنم که شعارهم مثل هر چیز دیگر خوب وبد دارد، شعارخوب، خوب است وشعاربد، بد. وشعاررا به طورکلی مردود شمردن، سفسطه ومغلطه‌ای بیش نیست.

من نمی‌خواهم بازهم این نکته را بگویم که هنربی ثمرومنحط، هنرشکم سیران وبی خیالان هم شعارخاص خودرا دارد وآن فریب‌دادن وسرگرم‌کردن وتخدیرمردم است. نمی خواهم‌بازهم این نکته را تکرار کنم که بحث شعارندادن اصولا به شیوهٔ کارو بیان، وآنچه در اصطلاح قالب هنری خوانده می شود، مربوط است و بحث قالب را به محتوا کشاندن و سخن‌گفتن ازبسیاری از مقولات حیاتی را به بهانهٔ « شعاری بودن » تحریم‌کردن، کوشش رذیلانهٔ عمدی و آگاهانه‌ای است که دم

---

* ازجمله **محمد رضا زمانی** درمقالهٔ : **ازشعار تا « شعار »**، بازارویزهٔ هنروادبیات، چاپ رشت، شمارهٔ ۳۴، بهمن ماه ۱۳۴۷

خروس را به خوبی نشان می دهد .

اینجا سخن از نیازوضرورت است . اکنون سخن از نیازوضرورت است . اینجا واکنون ، مثمر بودن در برابر بی ثمر بودن ایستاده است و بیدارکردن در برابر به خواب فروبردن، فریاد در برابر لالایی ، خطر کردن در برابر ترس وتن پروری ، وظیفهٔ خویش را به‌جای‌آوردن در برابر شانه از زیربار وظیفه خالی کردن ، کوشیدن و جنبیدن تا پای جان در برابر تنبلی وتن‌آسانی و بی‌حرکتی تا حد خیانت .

اینجا و اکنون گرسنگی و برهنگی در برابر شکم سیری و رفاه ایستاده است . ما اکنون به هنرشکم سیران مرفه نیاز نداریم ، درست به همان هنری نیازداریم‌که به‌اتهام « شعاردادن »آن را طردمی‌کنند.

ما به‌کتابی‌که با شکم پر، روی مبل ، کناربخاری‌گرم درزمستان یا در هوای خنك کولردرتابستان ، برای سنگین‌کردن پلك ها و خواب آوردن به چشم ها خوانده شود ، نیازنداریم . ما به‌کتابی نیاز داریم‌که آن‌کس‌که آن را در جیب پنهان‌کرده است و درخیابان راه می‌رود ، از ترس برخود بلرزد .

ما به نمایشی‌نیازداریم‌که در آن ، هنرپیشه در اوج هنرنمایی ، یکباره ازخود بپرسد : آیا فردا شب هم برصحنه‌خواهم بود؟ وتماشاگر دراوج جذبه و مسحور شدن ، یکباره از خود بپرسد : آیا فردا شب هم می توانم این نمایش را تماشاکنم ؟

ما به ادبیات وهنری نیاز داریم‌که به این پرسش ها پاسخ دهد :

« حقیقت وراستی چیست ؟ دروغ وفریب چیست ؟ راه رستگاری ، راه زندگی انسانی ، راه راستین زندگی کدام است ؟ »

نه به این پرسش ها که : « زیبایی چیست ؟ هنر کمال یافته کدام است ؟ تعالی درهنر یعنی چه ؟ » گرچه بالمآل به این پرسش ها هم پاسخ داده است .

شاید فلان شاعر، اکنون ازنظرهنری بسیارچیره دست تر ازبیست سال پیش خود باشد ، ولی شعرهایش، خدا می‌داندکه به یك پول سیاه نمی‌ارزد وتنها به درد روان شناسان وجامعهٔ شناسان می‌خوردکه شرایط این دورهٔ خفگی وانحطاط را ازآن استخراج واستنباط کنند . و تازه ، حتی آن ها را هم به اشتباه می‌اندازد . چراکه نا امیدی ودل مردگی و آشفتگی وپوسیدگی ای‌که درشعرهای او موج می‌زند ، خاص « محافل روشنفکری » است و به مردم و زندگی مردم ارتباطی ندارد . خواندن شعرهای چنین شاعری حال آدم را به هم می‌زند .

من اگر بخواهم ، فی‌المثل، از هوشنگ ابتهاج (ه . ا. سایه) شعری بخوانم، هنوزهم ترجیح می‌دهم‌که **شبگیر** را بردارم و «بَرسواد سنگفرش راه » را بخوانم یا : « دیرست گالیا ، به ره افتادکاروان ... » هر چند منتقدان عظیم‌الشأن و روشنفکران هنرمند و هنر شناس ، این شعرها را « شعار » بدانند . خوشبختانه آقای ابتهاج ، برخلاف شاعران دیگر، زمانی‌که انگیزهٔ شعرسرودن را ازدست دادند ، این اندازه عقل کردندکه دیگرشعری نسرایند و دربارهٔ شعرهای گذشتهٔ خود هم سخنی

نگویند وآن ها را نفی نکنند . واجازه دادند که خاطرهٔ خوش سروده‌های گذشتهٔ ایشان درازدهان باقی بماند .

چرا راه دور بروید ؟ می‌توانید ازهر کتاب فروش آشنایی بپرسید که وضع فروش کتاب های برخی ازشاعران ونویسندگان معاصر ، آن‌ها که شعررا بر « شعار » و « هنرنمایی » را برسخن گفتن وراه نمودن ونیاز زمان رابرآوردن ، ترجیح داده اند ، روشنفکران وراجی که کوشیده‌اند ترس وتردید وتنبلی وتن‌آسانی خود را زیرنقاب ظاهرفریب « ملاحظات هنری » بپوشانند ، چگونه است ؟ این کتاب ها که روزگاری مانند ورق زر دست به دست می‌رفت ونایاب می‌شد، اکنون درکتاب فروشی هادارد خاك می خورد واگرهم هزارنسخه یا دوهزارنسخهٔ چاپ شدهٔ آن ها پس از چندین سال تمام شده باشد ، ناشر جرأت نمی‌کند که چاپ کتاب را تجدیدکند . زیرا مطمئن است که کتاب باد خواهد کرد و خاك خواهد خورد و به این زودی ها آب نخواهد شد واو نمی خواهد آتش به مال خود بزند . (صنعت مراعات النظیر ، برای دوستداران « هنرنمایی » و « تکنیك » !)

حال آن که کتاب های شاعران ونویسندگانی که ازنظر « هنری » به پای آن «استادان» نمی‌رسند (نه به سبب بی‌عرضگی یا بی‌استعدادی، به این دلیل که هنوز جوانند وامکانات بسیاری درپیش دارند.) ده هزاردهزار، با اجازه یا بی‌اجازه، وحتی بی‌آن که شاعر یا نویسنده خبر داشته باشد ، چاپ می شود ودرچند روز یا چند هفته نایاب می‌گردد .

آثار نویسنده‌ای مانند صمد بهرنگی ، که سیر تکامل هنری او را مرگی نابهنگام قطع می‌کند ، چنان با استقبال مردم روبرو می‌شود و به میزانی به چاپ می رسد که نویسندگان و شاعران « پرسابقه » را در آتش حسد می سوزاند و اگر آنان از خشم مردمی که صمد این چنین با اقبال و احترام آن ها روبرو شده است ، نمی ترسیدند ، صمد را نیز به « شعار دادن » و « بی هنری » متهم می‌کردند و آنچه امروز در محافل خصوصی خود پچ پچ می‌کنند ، برزبان می‌آوردند و با صدای بلند می گفتند و در مجله‌ها و روزنامه های خود می نوشتند .

گذشته ازهرچیز ، آن ها که دانسته یا ندانسته ، کلیشهٔ « شعار دادن » را به‌کارمی‌برند و آن اندازه تکرارمی‌کنندکه دیگردل به هم‌زن شده است ، به این نکته هیچ توجه ندارندکه به‌جای پرداختن به علت، دارند به معلول می‌پردازند . اگرشاعربه جای غزل سرایی و نغمه‌خوانی دارد از بن دل فریادهای گوش خراش می‌کشد ، ازآن روست‌که به‌جای سروکارداشتن با یاردلربای ماهروی مشکین‌موی با دژخیم سیه‌کارستمگر سنگدل سروکار دارد . زهی ابلهی وکوردلی‌که از او بخواهیم شعر زیبا بسراید وآواز دلنشین بخواند ودرآن شعروآن‌آوازهمهٔ «موازین‌هنری و قواعد ادبی » را رعایت‌کند .

اکنون رودها دیگر « آموی » نیستندکه درشتی راه‌آن زیرپای رودکی پرنیان بیاید . رودها ، چون رودهای اندونزی وویتنام وبنگال جسد های‌آدمیان را با خود می‌آورند ، سرهای بریده واندام های تکه تکه شده را با خود می‌آورند .

اکنون دیگر چمن « حکایت اردیبهشت » نمی‌گوید، بلکه « تیماج سبز میرغضب » است . ومی‌توان سخن شاعر مشروطه را تکرار کرد که «از خون جوانان وطن لاله دمیده . »

وراستی کدام شاعر امروزی راسراغ دارید که تأثیر اشعارش درمردم، تودهٔ مردم ، مردم بی سواد وعامی ، به‌اندازهٔ تأثیر اشعار شاعران آن دوره، عارف وعشقی و ... باشد . با همهٔ ایرادهایی که جوجه شاعران وجوجه منتقدان وجوجه روشنفکران بیکاره وتن پرور به آن شاعران می‌گیرند و آنان را به « بی هنری » یا « ضعف هنری » متهم می‌کنند . آنان را که درراه آرمان والای خود آزارها دیدند و زجرها کشیدند و سرانجام جان باختند .

وقتی که هنرمند، هنرمندی که آگاه وصادق است وخود را در برابر مردم مسؤول می‌شناسد و نمی خواهد خود و دیگران را فریب دهد ، گرسنگی و برهنگی و بیماری وپژمردگی وترس وفشار و خفقان وزورگویی وزشتی را می‌بیند وتجربه می‌کند ؛ نمی تواند از آسودگی وتندرستی و شادابی و بی‌خیالی وزیبایی سخن بگوید وفلسفه بافی کند . چنین هنرمندی نمی‌خواهد «لذت ساعت فراغت » بیافریند . اودرکار ویران کردن وساختن ، درکار گردآوری اسناد جرم وجنایت ، درکار راه نمودن وکشف حقیقت است . او درکار پاسخ دادن به این پرسش حیاتی است که : « چه بایدکرد ؟ وچگونه ؟ »

دردنیایی که هرلحظه انسانی کشته می‌شود وزندگی خود را برسر

یك تکه نان یا یك تکه سرب می‌گذارد ، دردنیایی‌که دارد می‌سوزد یا دردم سیلاب می‌رود ، هنرمند شتاب دارد ، برای همین است‌که شتابزده است ولحن شتابزده‌ای دارد . هرکلمه‌ای‌که دیرگفته شود ، برابراست با نابودی موجودی انسانی . پس‌اوچگونه می‌تواندبرابرکلمه وجمله‌ها درنگ‌کند وزیبایی وتناسب آن ها را بسنجد ؟ هنرمند مردی است که قلدری زورگوبا تمام نیرویش در دهان اورا چسبیده است واوباهزاران تلاش یك دم فرصت می‌یابدکه دست را ازبرابردهان دورکند وهم نفسی بکشد تا خود نمیرد وهم فریادی برآورد تا دیگران راآگاه‌کندکه در دام ستمگرنیفتند واورا بشناسند وازاو برحذرباشند .

در اینجا چگونه می‌شود هنرمند را دشنام داد وبی ارزش شمرد به‌گناه این‌که فریادش موزون وخوش آهنگ نیست ؟ به‌گناه این‌که به جای شعرخواندن ، « شعار »می دهد ؟ تنهاکسانی قادرند چنین‌کنندکه خود دستیارستمگر ، مزدوراو ، مجذوب و مرعوب او باشند و یا فریب خوردگانی‌گول وکوردل .

ووقتی‌که‌کسی نخواهد به یاری مردگرفتاربشتابد ، شرافتمندانه‌ترین‌کاراین است‌که چشم ببندد وگوش بفشارد (اگردراین‌کارشرافتی وجود داشته باشد .) نه این‌که برای تبرئهٔ خود ، مرد گرفتار را متهم کندکه بیهوده فریادمی‌کشد وبدترازهمه‌این‌که فریادش‌هم‌موزون وخوش آهنگ نیست ! وبدترو‌ناجوانمردانه ترازاین اتهام، آن‌که دست‌به چشم بندی ها وشعبده بازی های هنری وغیرهنری بزند به این قصدکه ثابت

کندکه بی‌غرضگی و بی‌حرکتی او وهمپالکی‌های او ، سودمند تر و نتیجه‌بخش‌تر از فداکاری های چنان مردانی است .

☆☆☆

آقای **ناصر تقوایی** ، کارگردان فیلم **آرامش در حضور دیگران** در مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامهٔ آیندگان (سه شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۵۲ ، ص ۴) دربارهٔ رابطهٔ هنرمند با مردم ، چنین گفته‌اند :

« باید دیدکدام مردم . یك گروهی هستند که آدم می‌تواند با آن ها رابطه داشته باشد . این رابطه ، به طرق مختلف به دست‌می‌آید . **ساده ترین راه ، شعاردادن است** . شعار هم همیشه روی مسائل اجتماعی داده نمی شود ، بلکه تنها روی * گوشهٔ خاصی‌ازمسائل سیاسی‌است‌که می‌شود شعار داد . اما وقتی هست که خود مسائل سیاسی ، برای یك هدف نهایی‌تر** ، وسیله است . من همیشه فکرمی‌کنم‌که چرا آدم به‌آن هدف نهایی تر نپردازد . »

خبرنگارمی‌نویسد :

« تقوایی هدف نهایی تررا **محبت** می‌نامد ، گمشدهٔ دوران ما . »

و پس ازآن ، بازازتقوایی نقل قول می‌کند :

---

* کذا فی‌الاصل ! شما به جای «روی» بگذارید : دربارهٔ ، یا : برای

** کذا فی‌الاصل ! شما بخوانید : هدف نهایی .

« آن نهاد بشریت ، برای من از مسائل روز مهم تر است... درشرایطی که نمی‌توان فیلم اجتماعی صریحی ساخت من ترجیح می دهم به جای شعاردادن ، به جست وجوی آن نهاد بشریت وروابط اجتماعی آدم ها باشم . »

دراین سخنان، یك دنیاحرف ویك دنیا ادعای بدون دلیل نهفته است . پیش ازهرچیز باید گفت که آن « گروهی » که ایشان وهنرمندانی نظیرایشان باآن‌ها رابطه دارند، مردم نیستند ، بلکه جماعتی روشنفکر شهری هستندکه درنقش خواننده وبیننده ظاهرمی شوند و هردوگرده به زبان خاص واحدی گفت وگو می کنند ومقصود یکدیگررا درمی یابندو خلاصه خودشان برای خودشان می نویسند و می سرایند و می‌سازند و مردم‌ازاین معادله ، یکسره بیرون وبرکنارند . ومردم اگرهم‌ظاهرشوند برای هوکردن است وصندلی های سینما را با تیغ پاره‌کردن . و من در این کارکاملا به‌آن ها حق می دهم . زیرا این کم ترین کاری است که در برابرفریب خوردن وبه هدر رفتن پول و وقت و اندیشه شان می توانند بکنند . وای‌کاش بیشترظاهر می شدند و بیشترواکنش نشان می دادند.

آقای تقوایی معتقدندکه « ساده ترین راه ، شعاردادن است . » باید گفت که سخت دراشتباهند. شعاردادن ، درست به همین‌دلیل که ساده ترین کاراست . دشوارترین کارهم هست. زیرا حریف به‌آسانی آن را درمی‌یابد و در دهانت را می چسبند تا ...

اینك گوی ومیدان! بد نیست آزمایشی بفرمایید ومارا نیز از نتیجه با خبر کنید .

واگر منظورتان کاری است که همکار محترم تان آقای مهرجویی درفیلم پستچی کرد وقهرمانش را به سخنرانی دربارهٔ « قلمرو خوك ها و قلمروگوسفندها » واداشت ، باید بدانیدکه آن کار ، مسخره بازی بود نه شعاردادن : نخستین و اساسی ترین ویژگی هر شعاری این است که صراحت داشته باشد . هدف ازشعاردادن ، جلب توده های وسیع مردم است ، ومسلم است که این کار با « سمبل » سازی جور در نمی آید . و پرداختن به سمبل ها وپناه بردن به زبانی گنگ و مبهم وکلی ، که نه به دنیای آدمی ضرر می‌زند ونه به آخرتش ، درست همان کاری بودکه آقای مهرجویی کرده بود وکاملا دربرابرشعاردادن قراردارد . زیرامن شعاردادن را ، درجای خود ، کاری با ارزش و سودمند می‌دانم . حال آن که دست پخت‌هایی مثل فیلم پستچی (هراندازه‌هم که منتقدان وطنی، فستیوال های خارجی را مانند چماقی برسرمان فرود آرند) چیزهایی بی ارزش وبیهوده‌اند .

آقای تقوایی می‌گویند :

« ... خود مسائل سیاسی، برای یك هدف نهایی‌تر، وسیله است . من همیشه فکرمی‌کنم که چرا آدم به آن هدف نهایی‌تر نپردازد . »

وخبرنگارمی افزایدکه :

« تقوایی هدف نهایی تررا **محبت** می‌نامد ، گمشدهٔ دوران ما . »

اما می‌دانیم‌که محبت مقوله‌ای‌کلی است ودیگر دوران کلی‌بافی سپری شده است. محبت؟کدام محبت؟ محبت مسیح که به نام آن و در زیر پوشش‌آن ، بزرگ ترین جنایات تاریخ را مرتکب شده‌اند و هنوز مرتکب می‌شوند؟ محبت تولستوی‌یاگاندی یاآلبرت شوایتزر؟

این‌ها اگر هم اندیشه‌ها و فلسفه‌هاشان خیالی و غیر عملی بود ، دست کم این صداقت را داشتند که آن اندیشه ها و فلسفه ها را شخصاً آزمایش‌کنند وعملی سازند. پس بیایید تنها صداقت را ازآنان بگیریم وبیاموزیم .

محبت هدف است. به‌گفتهٔ خودتان، هدف نهایی است.(یادقیق‌تر نقل کنم : هدف نهایی‌تر !) با چه وسیله‌ای می‌خواهید به این هدف برسید؟ رسیدن راکنار بگذاریم ، باچه وسیله‌ای می‌خواهید به‌این هدف بپردازید؟ وپرداختن برای‌چه؟ مگر جز برای رسیدن؟ شاید پرداختن برای شما به منزلهٔ بازی‌کردن و سرگرم شدن است ؟ درست مانند طلبه های قدیم که به صرف و نحوعربی می‌پرداختند ، بدون آنکه بتوانند یك جملهٔدرست عربی بگویند،واز یاد می‌بردندکه صرف‌ونحووسیله‌ای است برای بهتر سخن‌گفتن .

وآیا درجامعه‌ای‌که‌روابط اقتصادی،اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همه وهمه نادرست است وبرپایهٔ غلطی‌گذاشته شده‌است، محبت‌می‌تواند

وجود داشته باشد ؟ وآیا در چنین اجتماعی مردم به دوگروه ستمگر و ستمکش ، غارتگر وغارت شده، گرگ وگوسفند، تقسیم نمی‌شوند ؟

می‌بینیدکه‌اگر بخواهید عمیقاً به مسألهٔ‌محبت بپردازید، چاره‌ای ندارید‌که خود را بامسائل اجتماعی و سیاسی درگیر کنید . واین کاری است‌که شما و امثال‌شما نمی‌خواهید به‌آن دست بزنید و برای‌گریز از آن، بهانه می‌آورید ودلیل می‌تراشید . و بدتر ازهمه این که دلیرانی را که توانایی روبرو شدن با حقیقت و چشم در چشم خطر دوختن را دارند ، تخطئه می‌کنید .

موضوع بسیار ساده است . اما شما برای‌طفره رفتن وگریختن ، می‌کوشید آن را پیچیده وبغرنج وانمودکنید. و شعار، درست همین‌جا به درد می‌خورد. شعار دادن یعنی‌آنچه می‌خواهیم بگوییم، باسادگی و صراحت تمام بگوییم .

زمانی‌که‌مردیازنی‌که بیکاروگرسنه است،شعارمی‌دهد: «کار برای همه، نان برای همه، بهداشت برای همه ، فرهنگ برای‌همه،»اگرهمه تئوری های پیچیده وبغرنج اقتصادی را برایش بازگوکنید ، دردی از او دوانکرده‌اید. پس‌ازآن‌که اقتصاد دانان‌طراز اول‌جهان ، ازعرضه و تقاضا و تورم و بحران اقتصادی وپایین‌آمدن ارزش پول سخن‌گفتند ، اوپاسخ خواهدداد:«گورتان‌راگم‌کنید . همهٔ این چرندیات را دوربریزید . من بیکارم ، کارمی‌خواهم . کودکانم گرسنه و بیمارند ، نان می‌خواهند ، بهداشت می‌خواهند. »

هرکس به‌چنین مرد یازنی توصیه‌کندکه متین وآرام باشد وازاین هیاهوها دست بردارد و برود و قوانین اقتصادی را مطالعه کند (یعنی به‌هدف نهایی‌تر بپردازد !) یا شیاد است و یا ابله . به او نام دیگری نمی‌توان داد.

آقای تقوایی دربارهٔ داستان فیلم‌خود، چنین می‌گوید:

« چیزی مثل یک‌راز، دراین قصه بود، چیزی‌که من خیلی دوست داشتم . رازی شبیه آنچه بر زندگی همهٔ ما حکمفرماست. رازی‌که‌گوشه‌هایی‌ازآن، گاه به‌ماوراءالطبیعه وصل می‌شود، رازی‌که می‌توان آن را به‌سرنوشت تعبیرکرد. در سراسر فیلم‌کوشیده‌ام از این‌راز خبردهم.»

سخن‌از **راز** و **ماوراء الطبیعه** گفتن، باز پیچیده‌کردن‌تعمدی امری ساده است. ساده تا به آن اندازه که کاملا درك شود و اشکال و ابهامی درآن نباشد.

آدم‌های این داستان * همه قربانی شرایط اجتماعی‌اند.مخصوصاً به‌این جهت‌که همه‌شان آدم‌هایی منفعل‌اند نه فعال: سرهنگ‌بازنشسته، زنش ، دو دخترش ، و روشنفکر هایی که رفیق دخترهای او هستند یا عاشق‌زنش .

چرا سرهنگ رو به‌دیوانگی و نابودی می‌رود ؟ زیرا بازنشسته

---

* منظورم ازداستان ، همه‌جا داستان فیلم است . زیرا فیلم باداستان اصلی تفاوت‌های‌آشکاری دارد . دراینجا به‌داستان اصلی‌کاری نداریم .

شده است. و بازنشستگی، امری اجتماعی است. در اجتماع ما وقتی که حکم بازنشستگی کسی را به او می‌دهند، گویی حکم مرگش را به‌دستش داده‌اند. بازنشسته شدن مترادف است با بی‌مصرف شدن و به سوی مرگ رفتن و مرگ را انتظار کشیدن. این موضوع دو دلیل عمدهٔ اقتصادی و اجتماعی دارد. کارمندی که گذشته از حقوق خود، مبالغ دیگری به نام پاداش و اضافه‌کار و حق‌مقام و حق سفر و بدی‌آب و هوا و حق سفر موعیدی، می‌گیرد و زندگی خود را بر آن بنا می‌کند، با بازنشسته شدن، یکباره از همهٔ این‌ها محروم می‌شود و ناچار است با حقوق خشک و خالی بسازد. و این او را دچار پریشانی می‌سازد. بعلاوه از امتیازات و احترامات کارمند بودن هم محروم می‌شود و این بر پریشانی او می‌افزاید.

شاید، هم برای سرگرم شدن و هم برای به دست آوردن درآمد اضافی، بخواهد دست به‌کاری بزند. مثلا جوجه‌کشی کند یا مغازه‌ای باز کند (به‌شرط آن‌که سرمایه‌ای داشته‌باشد یا حق بازنشستگی او را یکجا پرداخته باشند.) اما از آنجا که کارمند تنها برای یك نوع کار تربیت شده است و سی سال کار اداری، زیر نظر رؤسا و تنها به‌خاطر رضای آنان، هرگونه حس ابتکار و خلاقیت را در او کشته است، در آن کارها از رقبای حرفه‌ای شکست خواهد خورد و ورشکست خواهدشد و چه‌بسا که سرمایه و دارائی خود را نیز ازدست بدهد. و این‌همه او را سخت سر-گردان می‌کند.

بازنشسته، به هرحال، در این اجتماع، محکوم به بیکاری و

بی‌حرکتی وملال‌گشنده است. بیش از آن که جسمش مرده باشد، مرگ روحش فرارسیده است.

بله، بازنشسته‌هایی هستندکه باردیگر در اداره‌ها و مؤسسه‌های دولتی و شرکت‌های خصوصی‌سرگرم‌کار می‌شوند. اما آن‌ها دراقلیت‌اند. و اکثریت در ملال خاموش خود، باردیگر به این «یك‌بام و دوهوا» می‌اندیشدکه در دوران کارمندی‌هم دچارش بود. و همین‌باز بیشتر بر پریشانی و نومیدی تلخ او می‌افزاید.

و این حالت یکباره تهی و پوچ و بی مصرف شدن، مسلماً در نظامیان بازنشسته شدیدتر است، زیرا آمیختگی‌کار وزندگی‌آن‌هابیشتر بوده است و «احترامات فائقه» شان زیادتر. و چنین‌کسانی اگربه‌الکل پناه نبرند، چه‌کنند؟ زیرا در دوران خدمت هم به‌آنان آموخته‌اند که باالکل بیش ازکتاب دمساز باشند.

می‌بینیدکه دراینجا نه از راز خبری هست ونه ازماوراءالطبیعه. هرچه هست، مسائل اقتصادی و اجتماعی است و رابطهٔ فرد و اجتماع.

دربارهٔ دخترهاهم همین را می‌توان گفت. اینجا فرهنگ سنتی که عمیقاً در ذهن آن ها نشسته است با فرهنگ وارداتی در تضاد و تعارض است. نه تنها پدرشان‌آن‌ها را فاحشه می‌داند،که آن‌ها نیزخود را بدکاره می‌دانند واحساس‌گناه می‌کنند. و یکی بامرگ از این‌احساس می‌گریزد و دیگری باازدواج.

این مسأله را هم‌اجتماع بایدحل‌کند. باید این یاآن رفتار، این

یا آن اخلاق را بپذیرد و خود را از وضع نابسامان « نه زنگی زنگ، نه رومی‌روم» برهاند. والبته اجتماع تامسائل‌اساسی‌تروبنیادی‌ترخود را حل‌نکند، نمی‌تواند به این مسأله ومسائلی نظیرآن بپردازد.

این که زنی جوان، همسر پیر مردی شودکه جای پدر اوست، نیز مسأله‌ای اجتماعی است و از اجتماعی نابسامان و نادرست خبر می‌دهد.

این که سه روشنفکر زندگی خود را چنین بیهوده و باطل بگذرانند و تنها در اندیشهٔ شکم و زیر شکم باشند، هم مسأله‌ای است اجتماعی و از اجتماعی منحط و آشفته و در هم ریخته خبر می‌دهد.

اما از فیلم آقای تقوایی هیچ‌یك از این‌ها فهمیده نمی‌شود. یا دست‌کم تماشاگر عادی (که اگر کتاب مال او نیست، فیلم حتماً هست.) نمی‌تواند پرده‌های ابهامی راکه به‌عمد برسرتاسرداستان‌آویخته اند، کنار بزند وبه‌آنچه بایدبرسد، برسد. فیلم را صحنه‌های هماغوشی یا معاشقهٔ طولانی‌وزائد و دور از ظرافت و زیبایی پرکرده است. فیلم چنان‌پرداخته شده‌که گویی هرکس، جدا از دیگران و جدا از اجتماع، رفتار خاصی خود را دارد و مسؤول بلایی است که به سرخود یا دیگران می‌آورد. یکی از دخترها از دست دکترخود را می‌کشد. پس دکترآدم بدی‌است. مهندس وعده می‌دهدکه با دختر دیگر ازدواج کند. پس مهندس آدم خوبی است. شاعر خیال باف وبی دست وپا، عاشق زن‌شوهردار می‌شود،

پس آدم دیوانه‌ای است که راه ورسم دیگران را پیش نمی‌گیرد و به خیال پردازی دلخوش است ؛ پس باید او را در تیمارستان به بندکشید .

هیچ گفته نمی‌شود ، نشان داده نمی‌شود که این زنان و مردان که با یکدیگر در ارتباطاند ، نزد یکدیگر می‌روند و با یکدیگر سخن می‌گویند، **چرا چنین‌اند ؟** چراچنین‌سخن می‌گویندوچنین‌اندیشه‌ای وچنین‌رفتاری دارند ، مگر نه این‌که اجتماع آن‌هارا به این‌روزانداخته است؟ مگر نه این‌که شاعر آرمان‌پرست و پزشك ومهندسی راکه چشم و چراغ این مملکت باید باشند ، اجتماع ازهرآرمانی تهی‌کرده است و درون لجن‌انداخته ؟یا دستی‌که اجتماع راهدایت‌می‌کند وچون بختکی برآن فرود افتاده است وسنگینی می‌کند .

به نظر می‌رسد که هنرمندان ما ، هم خدا را می خواهند و هم خرما را . فیلم می‌سازند برای به‌دست‌آوردن خرما وبرای آن‌که‌خدارا راهم از دست ندهند وخشم او را برخود فرود نیاورند، مصاحبه‌می‌کنند و آنچه ممکن است ازپس‌پرده‌های ضخیم اشاره وکنایه وابهام ، بیرون بتراود، ماست مالی ورفع ورجوع‌می‌کنند .

کسی‌که درکافه، پشت میزی‌نشسته است وروشنفکران محترم، از ترس او، حرف خود را فرو می‌خورند و با چشمان هراس زده منتظر می‌مانند تااز در بیرون‌برود ، برای همه‌آشناست. همه او را می‌شناسند. همان است‌که در رگبارآقای بیضایی هم بود .

اما آقای تقوایی او را وکلفت بیچاره را ، عوامل اضطراب و

ونشانه‌ای از آن راز ماوراء الطبیعه‌ای می‌دانندکه به‌آن اشاره‌کرده‌اند !

بامزه این‌که‌آقای بیضایی‌هم درمصاحبه‌ای، آن قهرمان فیلم خود را ، نشانه‌ای از سرنوشت‌کور خوانده بودند !

این‌است‌آن شگرداستادانه‌ای‌که می‌توانیم‌آن را «رشتن ازطریق فیلم و پنبه کردن از طریق مصاحبه» (و بالعکس !) بنامیم و افتخار ابداع و اختراع آن مخصوص هنرمندان وطن است و به‌نام‌آنان‌درتاریخ ثبت خواهدشد .

خلاصه‌کنیم: اگرهم نیت آقای تقوایی نشان دادن علل و عوامل اجتماعی در زندگی وروابط این افراد بوده است (چیزی‌که می‌توان در آن شك‌کرد) چنین چیزی از فیلم دریافته و فهمیده نمی‌شود و عوامل انحرافی‌درفیلم‌به‌آن‌اندازه زیاد است‌که ذهن تماشاگر(عادی وغیرعادی) هرگز به مقصود اصلی‌نخواهد رسید . مخصوصاً که داستان فیلم روایت شسته‌رفته وترو تمیزی است از داستان اصلی. شسته رفته وتمیز به‌معنایی که ازاین فیلم‌ها نمی‌توان انتظار داشت . فیلم‌هایی‌که در این شرایط و به یاری دستگاه‌های رسمی (تلویزیون ملی ، وزارت فرهنگ وهنر) ساخته می‌شوند. منظور ازشسته رفته ، شستن و رفتن همهٔ چیزهایی‌است که امکان دارد اندیشه‌ای اجتماعی را به ذهن تماشاگر القاکند . مثلا تیمارستان را ببینید. بهترین و تازه ترین و تمیزترین تیمارستانی است که وجود دارد . یاصحنهٔ آخر . درکتاب می‌خوانیم :

« زیر تخت واطراف اتاق پرازکثافت وپنبه و کهنه

بود. زیر تخت مقدار زیادی آش ریخته بودند که سفت شده به کاشی‌ها چسبیده بود.»

(واهمه‌های بی‌نام و نشان، ص۲۳۵)

اما در این فیلم، همان اتاق تمیز را می‌بینیم که پیش از آن هم دیده بودیم. تنها یك گلدان بلور پرگل! به‌زمین افتاده وشکسته است و نظم و پاکیزگی اتاق را برهم زده.

☆☆☆

زنی که سترون است، به خود دلخوشی می‌دهد که آسوده است، نیازی ندارد که نیمه‌شب ازخواب بیدارشود، صدای گریهٔ کودك پیوسته درگوشش نیست، بهانه‌گیری‌های اومدام آزارش نمی‌دهد، لازم نیست که روزی چندین بار کودك را تمیز کند و کهنه‌های کثیف او را بشوید، جامه های خود او مدام به‌شیر یاغذایی که بچه بالاآورده است، آلوده نیست، غم این را ندارد که کودك درآب بیفتد وخفه‌شود یادر خیابان زیر ماشین برود یاباآتش خود را بسوزاند.

زنی که‌سترون است، همهٔ این‌ها را می‌گوید، اماخودمی داند که بیهوده می‌گوید. اندوه سترون بودن، از هر اندوهی ژرف‌تر و از هر رنجی دلگزاتر است.

زنی که سترون است، آرزو دارد هر رنجی‌را به‌خودهموار کند، هرسختی ودشواری‌ای را به‌جان بخرد، اما تنها بتواند نگاه روشنی را درچشم‌خود ببیند، لبخندی راکه چهره کودکانه‌ای را چون گل شکفته

کرده‌است، تماشاکند، آن دست‌های کوچک گلی رنگ را که گرمای زنده‌ای دارد، برپوست صورت خود احساس کند.

اندوه سترون بودن، ژرف‌ترین اندوه است. وآن‌که چنین اندوهی در دل دارد، آماده است به‌جانوری درنده و خونخوار بدل‌شود و به هر زنی که کودکی در آغوش دارد وازآن شادمانی رؤیایی دست نیافتنی برخوردار است، کینه بورزد وهمچون قهرمان داستان هدایت، پاسنجاق زیر گلویش کودکان بی‌گناه را بکشد.

روشنفکر روزگارما، هنرمند روزگارما، که نخواهد ونتواندازخود بگذرد وبه مردم برسد، همچون آن زن سترون است. هرچند بیندیشد که می‌آفریند، بازسترون است. آنچه او عرضه می‌کند، موجوداتی سقط شده، موجوداتی عجیب و ناقص‌الخلقة، موجوداتی مرده یا نیم مرده‌اندکه حتی یك لحظه توان زندگی در هوای آزاد و پهنه گستردهٔ گیتی را ندارند.

این‌ها، این زنان سترون، می‌بینند که موجودات زنده‌ای‌که با رنج ودرد بسیارپا به‌جهان گذاشته‌اند، چگونه با دست‌های مردم‌گرفته می‌شوند، پرورده می‌شوند، هرلحظه‌می‌بالند وبزرگ وبزرگ‌ترمی‌شوند. حسدآن‌ها را آتش می‌زند و وامی داردکه به آفریننده و آفریده خشم بگیرند. اما خوب‌که بیندیشند، می‌بینندکه‌گناه تنها از خودآن‌هاست. گناه آن ها، سترون بودن آن هاست. سترون بودنی خود خواسته.

آن‌ها از درد ورنج زادن که به پیچ و تاب شان می‌اندازد و چه بسا (این‌گونه می‌اندیشند) که به مرگ یکشاندشان ، هراس دارند. واین سخن مادرانه راتمی‌شنوندکه از مردن چه‌باك، زمانی‌که دستی‌نوازشگر هست‌که‌کودك مرا بگیرد وبپرورد .

این‌ها می‌خواهند سترون بمانند ودرعین حال ازسپاس وستایشی که تنها نصیب مادران فداکار می‌شود ، برخوردار شوند .

این‌ها دست به حیله‌ای دوگانه می‌زنند : عروسك‌های مردهٔ خود را ، کودکانی زنده وانمود می‌کنند و در همان حال ، مادران را متهم می‌کنند که کودکان شان ـ که زنده‌اند ، می‌خندند ، می‌گریند ، فریاد می‌کشند ـ عروسك‌های مرده‌ای بیش نیستند.

اما مردم چشم‌وگوش دارند، عقل دارند ، تفاوت عروسك بی‌جان وکودك زنده‌را به خوبی درمی‌یابند ، برای همین است‌که آن را با بی اعتنایی به‌دور می‌افکنند واین‌را باتوجه و دلسوزی، می‌پرورند.

اندوه سترون‌بودن، ژرف‌ترین اندوه است، اماگناه ازما نیست . از خودشماست. وچاره هم به‌دست ما نیست، به‌دست‌خودشماست.

از این‌سترون بودن خودخواسته، دست بردارید وکودك را پذیرا شوید، باهمهٔ دردها ورنج‌ها و دلهره‌هایش ، باهمهٔ شادی‌ها و خنده‌ها و فریادهایش، وسخن‌گفتن‌شیرینش .

(۵۲ر۲ر۳)

فارنهایت ۴۵۱

فیلم **فارنهایت ۴۵۱** به کارگردانی **فرانسوا تروفو** موضوع جالب‌توجهی‌دارد . ازجهتی بکروبدیع وازجهتی بسیارکهنه وتکراری : کتاب سوزان .

کهنه وتکراری می‌گویم ، چون‌کتاب سوختن و نیز کتاب خواندن را ممنوع‌کردن ، سابقه‌ای دور و دراز دارد ، هرچند دربسیاری جاها ، به شکل‌های‌گوناگون وبسیار ، هنوز وجود دارد . بکر وبدیع ، ازنظر نحوهٔ نگریستن‌کارگردان .

درسال ... (در آینده‌ای دور) که تکنیك بسیار پیشرفت‌کرده است ، کتاب خواندن را ممنوع وغیرقانونی‌کرده‌اند ، زیرا عقیده دارند که‌کتاب مردم را فاسد می‌کندوآن ها را ضداجتماعی وخیالاتی پرورش می دهد وخلاصه ، کتاب ، ازهرجهت ، زیان‌آوراست .

شیوهٔ کشف کردن و نابود ساختن کتاب ها هم بسیار علمی و فنی و پیشرفته است . کتاب ها را ازهرگوشه وکنار خانه ، بیرون می‌کشند و بعد روی میزی می‌ریزند ومأموران آتش ، که طبعاً انتظار داریم کارشان خاموش کردن آتش باشد ، نه آتش افروختن ، با شعله افکن ، که ۴۵۱ درجهٔ فارنهایت حرارت دارد ، کتاب ها را می‌سوزانند .

در این سرزمین بسیار پیشرفته ، مردم تله ویزیون های صفحه بزرگ رنگی تماشا می‌کنند و مثل نقل و نبات ، قرص مسکن و مخدر می‌خورند . البته‌جای هیچ گونه نگرانی نیست ، چون اگر زیاده روی کردند و مسموم شدند ، پزشکیاران (و نه پزشکان ، برای چنین کار بی اهمیتی) می‌آیند و درظرف بیست دقیقه ، خون‌شان را کاملا عوض می‌کنند وخون سالم وپاك ، در بدن‌شان به جریان می‌اندازند . و البته این خون «سالم وپاك» تنها خاصیتی که دارد ، این است که اشتها را (واشتهای جنسی را) زیاد می‌کند . اندیشیدن ، به عنوان کاری بیهوده وزائد وناسودمند ، کاری زیان‌آور ومزاحم ، مدت هاست فراموش شده .

درچنین اجتماع متمدن وپیشرفته‌ای، هنوزدستگاه‌های خبرچینی هست و مردم را به خبرچینی و جاسوسی تشویق می‌کند . هنوز رئیس ادارهٔ آتش (نشانی یا فشانی ؟) دانشجویانش راکتك می‌زند ، و اگر کسی ، آموزگاری یا کارمندی ، به پرسش های روان شناس (آدم یا شمارگر ؟) «پرت وپلا» جواب بدهد، بی درنگ ازکاراخراج می‌شود.

ودرچنین اجتماعی ، هستند هنوز کسانی که کتاب می‌خوانند و

کتاب نگه می‌دارند و به دیگران کتاب می‌دهند که بخوانند ، و تاوان این « قانون شکنی » را هم ، سخت وسنگین ، می پردازند : یا خیلی ساده « شناسنامه شان باطل می‌شود » و یا قهرمانانه می‌مانند و همراه کتاب های خود ، می‌سوزند وشهید می‌شوند .

وسرانجام پایان خوش داستان فرا می‌رسد . مأمورآتشی که دیده برحقایق گشوده است و به « بیماری خطرناك کتاب خواندن وفکرکردن» دچارشده است ، رئیس خود را ، که ازسوختن کتاب ها لذتی سادیستی می‌برد ، با شعله افکن می سوزاند و نابود می‌کند . سپس می گریزد و خودرا به‌جنگلی می‌رساند که درآن ، آدم‌ها به هیأت کتاب ها درآمده‌اند . هریك کتابی را ازابتدا تا انتها ازبرکرده است تا در روزگارخوش پیروزی ، که بی‌شك خواهد رسید ، باردیگرآن را به برگ های سپید کاغذ ، بازگرداند .

شاید بیننده‌وخواننده بگویدکه موضوع این فیلم، دورازحقیقت واغراق آمیزاست .

باید پاسخ داد: بله، موضوع این فیلم، به عنوان‌چیزی‌کلی،البته تخیلی‌است وتخیلی‌خواهد ماند ، اماجزء جزء آن ، حقیقت دارد،نه در زمان های‌دورآینده ، بلکه هم اکنون حقیقت دارد، وجوددارد،هست .

درکشورهای‌استبدادی به نوعی ودرکشورهای « دموکراسی » به نوعی دیگر . درکشورهای استبدادی درست به همین صورت ، کتاب را به عنوان‌چیزی غیرقانونی‌وخطرناك ، می‌جویند ومی‌یابند ومی‌سوزانند

آقای وزیری

دیدم که درشمارهٔ امروز آیندگان برسر نوشت فیلم «چشمه» دل سوزانده‌اید واز «آزادی هنرمند» دفاع فرموده‌اید واعتراض تماشاگران را نکوهش کرده‌اید وکلمات «خرابکاری» و «تروریسم» را هم به‌کار برده‌اید. زهی بی‌شرمی!

و با مزه تر ازهمه این‌که گفته‌اید فیلم چشمه دچار توطئهٔ سکوت شده است. آقای روزنامه نگار! کجای کاری؟ فیلمی‌که به سرمایه و پشتیبانی سازمان رادیوتلویزیون «ملی» ایران تهیه شده است وکتابی هم دربارهٔ آن انتشارداده‌اند وچندین روزهم دررادیودرباره‌اش حرف زده‌اند وباکارگردان بسیارهنرمند وبسیارروشنفکرش (روشنفکرازقماش جناب عالی) گفت وگو کرده‌اند وآگهی مجانی برایش پخش کرده‌اند، با توطئهٔ

سکوت روبروشده است ؟

راست این است که مردم عکس‌العمل درستی نشان دادند وگفتند حال‌که مالیات هایی را که ازما می‌گیرید ، به جیب آدم هایی از قماش کارگردان بسیارهنرمند این فیلم سرازیرمی‌کنید وبرای تهیهٔ مزخرفاتی مثل چشمه هدرمی‌دهید ، حال‌که پول‌ما را می‌دزدید ، دیگر نمی‌گذاریم فکروراندیشهٔ ما را هم بدزدید وتحمیق‌مان‌کنید .

آقای روشنفکروالاجاه ! شماکه‌ازمقام رفیع‌تان به مردم فرودست و « بی‌سروپا » دشنام می‌دهید ، به من بگویید چه‌کسی برای‌آنهاآگهی « رطب ازچاك پیراهن » و « دوتا لیمودارم می‌خوری » و « منوکناردریا می‌پری» وده‌هاآگهی‌کثیف ترومبتذل تروموهوع ترازاین‌ها پخش‌می‌کند، جز دستگاه تلویزیون « ملی » ؟ واین دستگاه که با پول دولت ، یعنی مالیات ملت ، اداره می شود ، نیازی به پول آگهی ندارد و به راحتی می تواند ازآن بگذرد و ازپخش این‌آگهی ها صرف نظرکند . اگر هم مردم «هنر» نشناس وآسان پسند شده‌اند ، معلوم است‌گناه از کیست و دشنام دادن به مردم ، نوعی فرارحیله‌گرانه ازحقیقت است .

آقای روزنامه نویس! اگردرسالنی ده‌نفرازفیلمی خوش‌شان نیاید، بله، بایدبلند شوند وبی‌سروصدا بیرون بروند. ولی‌اگر بیشتر تماشاگران، فیلم را ابلهانه تشخیص دادند چه باید بکنند؟ بله ، باید اعتراض‌کنند واین حق‌آن‌هاست . خودتان‌خوب می‌دانیدکه چون نمی توانندآزادانه

ازاین حق استفاده کنند و به قول شما «جلسهٔ مباحثه» تشکیل دهند، درسینما سوت می‌کشند وروکش صندلی ها را پاره می‌کنند. واگرکسی چشم برحقایق نبسته باشد، همهٔ این ها را خوب می‌داند.

شما، آقای روشنفکر برگزیده، به مردم توهین کرده‌اید و گفته‌اید که فقط به دردعرق خوری می‌خورند. حال‌آن‌که مردم اگرهم بخواهند عرق‌بخورند تابه قول شما «خشم خودرا فرو خورند» (خشمی‌که همیشه هم به خاطرفیلم های ابلهانه و نمایش های مسخره نیست.) پولش را ندارند. آقای روشنفکر برگزیدهٔ مرفه پولدارخوراننده شدهٔ پرواربندی شده! این‌شما وهمپالکی هایتان هستیدکه همهٔ مسائل سیاسی واجتماعی واقتصادی وهنری وادبی را در «بارهتل مرمر» وپشت شیشه‌های عرق و آبجو حل می‌کنید. (چه می‌دانم، شاید حالا دیگرشأن تان بالا رفته باشد وبرای تشبه به بزرگان ویسکی بخورید!)

آقای روشنفکری‌که ادای سارتررا درمی‌آورید وهمه جا به دفاع از «ستمدیدگان» برمی‌خیزید! آقای اوانسیان‌که همهٔ امکانات به‌اضافهٔ یك میلیون‌وششصد هزارتومان پول دراختیارش‌می‌گذارند تا باغ‌آلبالوی چخوف را مسخ‌کند، نیازی به دفاع ندارد، چرا وقتی‌که دستگاه رسمی حکومت «هنرپرور» نمایشنامهٔ «آموزگاران» را برهم زد ونویسنده وکارگردان‌آن نمایشنامه رابه بندکشید ودردادگاه نظامی محاکمه‌کرد، خفقان‌گرفتید ونفس تان درنیامد؟ چراحالاکه همان ها با هزاران خون

دل و بادست تهی (تهی از پول) نمایشنامهٔ دیگری * را به صحنه آورده‌اند وهمان دستگاه های رسمی و نیمه رسمی هزاران سنگ بر سر راه شان می اندازند ، و چه بسا بازپس از چند شب ، کاسه کوزه شان را به هم بریزند ، نفس تان در نمی‌آید ؟ و تازه اگرهم سرقدم بروید ، لابد بر- می‌دارید ومی‌نویسید که برشت هنرمند نیست و یونسکو و بکت و نعلبندیان هنرمندند . و « ایدئولوژی » و «شعاردادن» ، «هنر» را خراب می‌کنند. نه ، آقای روشنفکر برگزیده ، مردم خر نیستند . با همهٔ کوششهای خود فروختگانی چون شما ، مردم‌فریب نخورده‌اند و خر نشده‌اند ومی‌دانند نیازهنری وادبی واجتماعی شان چیست ، ومی دانند چگونه هنرمندان و روشنفکرانی مانند شما را سر جاشان بنشانند و مشت توی دهن شان بکوبند . برای همین است که وحشت برتان داشته است و به‌آنها تهمت « تروریسم » و « خرابکاری » می زنید . حال آن که این شما هستید که دست به ترورافکاروواندیشه‌ها زده‌اید ودرراه به دست آوردن آزادی بیان خرابکاری می‌کنید . می‌گویید نه ، امتحانش‌آسان است .

عین این نامه را بدون‌کوچك ترین حذف وتغییری ، درروزنامهٔ آیندگان (که آن را به جای مرکب ، با لجن چاپ می‌کنند) چاپ

---

* چهره های سیمون‌ماشار ، نوشتهٔ : برتولت برشت، به‌کارگردانی: سعید سلطان پور ، با شرکت : محسن یلفانی (نویسندهٔ آموزگاران) این نمایشنامه درکم ترین زمان ، بیشترین رقم فروش را داشت و با استقبال کم نظیری روبرو شد واگرمی گذاشتند ، شش ماه رابه راحتی‌روی صحنه می‌ماند

کنید . وبعد هم هرچه دل تان می‌خواهد جواب (وحتی دشنام) بدهید.

من از عواقبش وحشتی ندارم . شما چطور ؟ جرأتش را دارید ؟ اگر ندارید پس دست کم درهمهٔ مواردساکت بمانید ودر « موارد خاص » این قدریقه درانی نکنید وبستان به تنورنچسبانید .

آخروقاحت هم اندازه‌ای دارد .

بی ارادت واحترام ـ **فریدون تنکابنی**

(۵۱/۱۲/۶)

این نوشته ، چنان‌که ازتاریخش پیداست . پیش ازسخنرانی ادبی‌آقای نمایندهٔ مجلس وجنجال ژورنالیستی « پروین یا فروغ» نوشته شده است وقراربود همان روزهاچاپ شودکه به سبب نبودن امکانات ، مانند بسیاری موارد دیگر ، چاپ آن به تأخیر افتاد و نوشته ، به ناچار « بیات » شد . اما چون اصل موضوع منتفی نشده است ، چاپ‌آن را سودمند دانستم .

برای جلوگیری‌ازهرسوء تفاهم یاجنجالی ، باردیگرارادت و احترام خودرا به شاعرگرامی ، احمد شاملو ، یادآورمی‌شوم.

ف . ت .

نامهٔ سرگشاده به احمد شاملو

آقای شاملوی عزیز

پس‌ازسلام وعرض ارادت واحترام‌نمی دانم به دست‌آوردن جایزهٔ فروغ فرخ زاد را به شما تبریك بگویم یا تسلیت . چون هر چه بیشتر فکرمی‌کنم، بیشتربه این نتیجه می رسم‌که به دست آوردن این جایزه، برای شما افتخاری نیست . برعکس ، برای شما و دوستداران شعر شما بسیار زیان بار هم هست . زیرا شما را درمؤسسهٔ اطلاعات و در مراسم آن‌چنانی، زینت‌المجالس‌ساخته‌اند وبرای مجالس‌ومراسم خود، آبرو و حیثیت دست و پاکرده اند . دراینجا می‌خواهم گفتهٔ یکی‌ازمنتقدان را که سال‌گذشته‌گفته بود : حق این بودکه جایزهٔ جلال را به فروغ می‌دادند ، به این‌صورت تکرارکنم‌که : حق این بود که جایزهٔ شاملو را به فروغ بدهند . حق این است‌که جایزه‌ای هم به نام شاملو باشد .

سوء تفاهم نشود ، من همیشه به فروغ ، به عنوان شاعری خوب و برجسته ، به چشم تحسین وستایش و احترام نگریسته‌ام . این سخنان . ارتباطی به فروغ ندارد وامیدوارم توهین به او وخاطرهٔ گرامی او تلقی نشود . وقصد من درست همین است که نام فروغ به ابتذال کشیده نشود و به خاطرهٔ او توهین نشود . واین کاررا دلقك رادیو تله ویزیونی معروف و مشهور ، که متأسفانه نام خانوادگی‌اش با نام خانوادگی فروغ یکی است ؛ دارد می‌کند. وازهمان اول ، من بی‌مقدار، به عنوان خوانندهٔ‌ای که اشعارفروغ را دوست می دارد وبه خاطرهٔ این شاعرفقید ، ارج می‌گذارد . هشدار دادم و گفتم که حساب ها را جدا کنید تا کسانی پیدا نشوند که با همهٔ نا شایستگی ، درعالم ادب هم ، به خاطر خویشاوندی ادعای ارث ومیراث داشته باشند .

یادم می‌آید که چند سال پیش ، در یکی از فستیوال های فیلم کودکان ونوجوانان ، دلقك رادیوتله ویزیونی فیلمی ازساخته های خود نمایش دادکه چنان مزخرف وافتضاح بودکه مردم ازهمان اوایل فیلم، شروع به هوکردن وسوت کشیدن کردند واین کار را حتی وقتی که دلقك ، باکمال پررویی، به جلوصحنه آمد ، هم ادامه‌دادند. خیال می‌کنید دلقك از رو رفت وخجالت کشید؟ اگرچنین تصوری کنید ، این خدای گستاخی و وقاحت را نشناخته‌اید . خیر، اوبا لبخند وقیحانهٔ خود، هوکشیدن ها را تحمل کرد ودرآخر گفت : « ازهمه متشکرم ، زیرا **خانوادهٔ فرخزاد** به این چیزها عادت دارد ! »

او با کمال وقاحت و بی‌پروایی ، فروغ را با خود در یك جوال ریخت وبه این وسیله خواست از شهرت و محبوبیت فروغ سوء استفاده کند . من همان موقع درمجلهٔ خوشه مقاله‌ای نوشتم وبه‌این سوء استفاده اعتراض کردم وحق دلقك را کف دستش گذاشتم .

اجازه بدهید خاطرهٔ تازه تری برای‌تان تعریف‌کنم . اواخر بهمن ماه‌گذشته ، به سرمزارفروغ رفتم . گل‌هایی راکه برآن ریخته بودند ، پس زدم تا سنگ گورش را بخوانم . دیدم نوشته است :

فروغ فرخ زاد
دخترسرهنگ محمد فرخ زاد !

باورکنیدکه ازحیرت وخشم ، خشکم‌زد . آخربه قول قدیمی‌ها : « معرف باید ازمعرف اجلی باشد . » تصورش را بکنیدکه‌کسی ازکسی بپرسد : « این فروغ فرخ زادکیست ؟ »

واوپاسخ بدهد : « عجب ، چطوراورا نمی شناسی ؟ دختر جناب سرهنك فرخ زاد است دیگر ! »

آقای شاملوی عزیز زیاد حاشیه نروم وروده درازی نکنم ، غرضم این بود که دلقك معروف رادیو تله ویزیونی‌که هیچ فرصتی را برای فروکردن تصویر کریه و وقیح خود در چشم مردم ، از دست نمی دهد ، حالاآمده‌است وجایزه‌ای به اسم فروغ ، علم‌کرده است . حتی اگرتصور کنیم‌که ـ به‌فرض‌محال ـ دراین کارحسن نیت‌کامل‌هم داشته باشد ، باز از

کم وکیف این جایزه وازچگونگی اعطای آن و این‌که داوران آن چه کسانی هستند ، کوچك ترین آگاهی واطلاعی دردست نیست .

به دیگران کاری ندارم ، به شما برای چه جایزه داده‌اند ؟ آن طورکه اطلاعات نوشته است ، به عنوان « شاعرسال ؟ » یعنی شاعری‌که درسال‌گذشته ، بیش ازشاعران دیگرفعالیت شعری داشته ، بیشتر و بهتر شعر سروده و کتاب های تازه تری منتشر کرده است ؟ حال آن‌که خود می‌دانید که چنین نیست . یا : به عنوان شاعری که مجموعهٔ آثارش پرارزش وماندنی است ، وبازبه قول‌اطلاعات ـ البته با خط ریزتر ـ « به خاطرارزش ادبی واجتماعی آثارش ؟ »

در این صورت چرا سال گذشته این جایزه را به شما ندادند . (این جایزه مرا به یاد نوبلی انداخت‌که به جان اشتین بك دادند !)

مسخره ترازهمه ، جایزه‌ای است‌که به آقای محمود عنایت ، به عنوان «نویسنده» داده‌اند . ومن نفهمیدم تفاوت‌آقای دکترمحمود عنایت ارحج دولتی برگشته وریش‌گذاشته‌که درعکس می بینم بین دلقك رادیو تله ویزیونی و ستارهٔ سکس فیلم فارسی ساندویچ شده است ، با آقای تاراجی روزنامه نویس چیست‌که اولی نویسنده ودومی روزنامه نویس نام‌گرفته اند ؟

لابد رئیس هیأت داوران هم پهلوان پنبهٔ مطبوعات است وامسال به همکارخود جایزه داده است تا سال دیگرکه دکترعنایت رئیس هیأت داوران بود ، جایزه را به او تقدیم‌کند و نانی را که‌قرض گرفته بود ،

پس بدهند .

آن صفحهٔ روزنامهٔ « جدی و وزین وموقرعصر» را من به عنوان فکاهی‌ترین صفحه‌ای‌که تاکنون خوانده‌ام ، به یادگار نگه داشته ام * .

آقای «روزنامه نویس‌سال» چشم را بسته ودهان راگشوده‌است ومی‌گوید:

« ... رونامه نویس‌هرگزدرمحیط خفقان نتوانسته است گل بکند ... روزنامه نویس در بیان مسائل اجتماعی درصف اول قرارگرفته ... اگرروزنامه نویس‌جرأت نکندواقعیت‌های فرهنگ مملکتش را در روزنامه بیاورد ، اگر نتواند دربارهٔ جریان های فکرنودرجهان امروزسخن بگوید و خواننده را ازهمهٔ مسائل آگاه.سازدونوکرسیم‌وزرباشد، درافیون بی‌خبری به سرخواهدبردوخوانندهاش‌راگمراه خواهدکرد... روزنامه‌نویس هرروزبه آزادی بیشتری نیازدارد تا مردم را ازواقعیت های تاریخی وسیاسی‌میهنش بیاگاهاند . روزنامه‌نویس‌همواره درجبههٔ اول قراردارد. به یادآوریم‌که درجنبش مشروطیت ، روزنامه نگاران درصف نخست قرارداشتند . **نویسنده یا باید حقیقت را بگوید یا هیچ نگوید .** »

اگرآقای « روزنامه نویس سال» واقعاً به این سخنان زیبای خود

---

* به این جمله‌توجه‌کنید : «یکی دو ساعت پیش بودکه به من اطلاع داده شده‌که **جایزه نصیب من خواهدشد .** » فکاهی تر از این سراغ دارید ! ؟

عقیده دارد و دوروبی وریاکاری نمی‌کند ، باید قلم را بشکند و کاغذ را بدرد و « هیچ نگوید » تا دست کم احترام و شرافت سکوت را حفظ کرده‌باشد . راستی که پررویی می‌خواهد مقایسه کردن روزنامه نویس‌های پیزری ومفنگی امروز با روزنامه نویسان انقلاب مشروطه ، یعنی کسانی مانند میرزاده‌خدا که ازوطن آواره شد وجهانگیرخان صوراسرافیل که به دست دژخیمان محمد علی شاه ، شهید گشت .

آن آقای روزنامه نویس دیگر هم که نمی‌دانم به یاری کدام معجون معجز آسا یا کدام کیمیایی ، به نویسنده بدل شده است ، وخود نفس گمراهی و بی راهی وتخدیر است وعقیده دارد که « درشرق هم مثل غرب خبری نیست » بازبه اقتضای مجلس ، درمدح آزادی شعرمی‌خواند واز این وآن نقل‌قول می‌کند وبه‌کسانی که وظیفهٔ خود رافراموش نمی‌کنند، سرتعظیم فرود می‌آورد ، (ظاهراً درزمان ما ، راحت ترین و بی‌خطر- ترین کارها ، همان سر تعظیم فرود آوردن در برابر قهرمانان و شهیدان است !)

راست آن که آن مجلس واین سخنرانی‌ها و خودنمایی‌ها ، مرا به یاد « میهمان بازی » بچه‌ها انداخت که دوتاشان زن وشوهرمیهمان می- شوند و دوتاشان زن وشوهرمیزبان ، وخیلی جدی و رسمی می روند و می‌آیند وحرف‌های جدی ورسمی می‌زنندوادای بزرگترهارادرمی‌آورند. وازآن درست تر ، محفل موشان را به یادم‌آوردکه درآن تصمیم‌گرفتند به‌گردن‌گربه زنگوله ببندند . این‌موشان پردل‌وجرأت‌که درآن‌محفل،

دم ازآزادی وآزادگی وحق وحقیقت زدند ووظیفهٔ بزرگ را یادآوری کردند ، همین‌که سایهٔ‌گربه را از دور ببینند یا صدای او را بشنوند ، هراسان ولرزان ، هریك ازگوشه‌ای فرا می روند و به زبان رسا و بیان گویا ، می‌گویندکه : مست بودم اگر ...

آقای‌شاملوی عزیز راستی‌که ازشمابعید بودکه باچنان ریسمان پوسیده‌ای ، به چنین چاهی بروید . مگرفراموش کرده‌ایدکه پهلوان‌ـ پنبه‌که اینك از فروغ وازشما ، چنین ستایش می‌کند وسنگ شما را به سینه می‌زند ، چطور هم به فروغ وهم به شما توهین کرده و دشنام داده است ؟ یادم است فروغ نامه‌ای به او نوشته بود و گفته بود که شعرهای مرا در آن « مجله پرت پست » چاپ نکنید . دشنام ها بود که به او دادند وتوهین‌هاکه‌کردند . درست یك هفته پس‌ازآن ، فروغ درگذشت. شمارهٔ بعدکه درآمد ، انگارنه انگار ! تصویرفروغ رابرروی‌جلدبدیم با لقب « شاعرشهید » ومقاله‌هاکه دروصف او نوشتند وپستان هاکه ازغم مرگش به تنورچسباندند . آخروقاحت هم اندازه‌ای دارد !

و این را دیگر باید یادتان باشد : مصاحبهٔ مفصلی با شما کرده بودند که‌زیر عنوان « جاودانه مرد شعر امروز ایران » درچند شماره چاپ شد . پس ازچاپ نخستین بخش ، شما نامه‌ای نوشته بودید و گفته بودیدکه سخنان شما را تحریف‌کرده‌اند . درشمارهٔ بعد ، درکنار همان لقب « جاودانه مرد » ، پهلوان پنبهٔ بی‌حیا ، چاك دهان را کشیده بود و

ناسزاهایی که درچنته داشت ولایق ریش خودش بود (گرچه آن موقع بی ویش بود !) به شما نثارکرده بود .

باری ، چنین‌اند انگل هایی که درحول‌وحوش دنیای هنروادبیات می پلکند و می خواهند به یاوی نام شما و فروغ وآل احمد و صمد ، برای خود نان ونام وآبرو به دست آورند .

این پهلوان پنبهٔ مطبوعاتی چنان وقیح و بی چشم و روست‌که به خود اجازه می‌دهد نام نوشین‌را به زبان بیاورد وجایزه‌ای به نام نوشین پیشنهادکند! من هم‌ازفرصت‌استفاده می‌کنم وپیشنهاد می‌کنم‌جایزه‌ای هم به نام پهلوان پنبهٔ مطبوعات ، برای قهرمانان بی‌چشم و رویی و وقاحت ودو رویی وریاکاری درنظرگرفته شودکه مسلماً نخستین‌آن به خودش و دومین‌آن به همپالکی رادیو تله ویزیونی اش تعلق خواهدگرفت .

خوب می دانیم این آقایان که تاکنون برخورد شخصی با آن ها نداشته‌ام وبه همین سبب ازدریدگی دهان ونیش زبان ووقاحت بی‌پایان شان‌مصون بوده‌ام ، از این پس با استفاده از « وسایل ارتباط جمعی » که دراختیاردارند ، حمله‌شان را متوجه من خواهندکرد ، چه‌گذشته‌از هرچیز ، دراین برهوت بی مطلبی و مرداب سکوت ، هر چیزکه بتواند هیاهوبرانگیزد واذهان راچند روزی به سوی‌خود بکشد ، چنان‌غنیمتی است‌که آن‌را نباید آسان و رایگان ازدست داد . این ها را می‌دانم و آمادهٔ ازدست دادن لطف آقایان وپذیرای دشنام و حملهٔ آنان هستم . ومی دانم‌که داوری‌مردم‌آگاه دربارهٔ هریك ازماچه‌خواهد بود. دربرابر

این مسخره‌ها واین مسخره بازی‌ها ، بسیارکسان سکوت وبی اعتنایی‌را توصیه می‌کنند . اما من‌وظیفهٔ خود می‌دانم‌که بگویم وبنویسم تاآقایان تصورنکنندکه یکه تازمیدانند و سکوت ریشخند آمیز و تحقیر کنندهٔ مردم را برتابید ضمنی ورضای‌آن ها حمل نکنند .

آقای شاملوی عزیز از این حشرات موذی می‌گذرم وزیاد تراز این وقت شما را نمی‌گیرم . اما چندکلمه هم با خود شما عرض دارم . گویا « کمال همنشین » درشما هم اثرکرده است‌که ـ می‌بخشید ـ شما هم اندك اندك دارید ریاکاری می‌کنید وبرمحراب ومنبر جلوه‌ای داریدو درخلوت جلوه‌ای دیگر .

درست یادم است درشب های شعر ، وقتی‌که‌ازشما می‌خواستندکه برخی ازسروده‌های خوب و بسیار خوب گذشته‌تان را بخوانید ، پاسخ می دادیدکه آن شعرها اینك از نظرشما **مردود** هستند . یکی از آن شعرهای مردود ، که به‌گمان من ازشعرهای بسیارمقبول شما بوده است وخواهد بود، «شعری‌که زندگی است» نام دارد . وحالا یکباره می‌بینیم که این شعرمردود ، پس از سال ها ، از دهان شما شنیده می‌شود و بر « جلوهٔ » شما می‌افزاید ، وشما در خطابهٔ خودتان ، که از نظرایجاز و فصاحت وشیوایی ، برخطابه های نوبل شاعران و نویسندگان جهان پهلو می‌زند ، به این شعراستناد می‌کنید وچند سطری ازآن را می‌خوانید .

شماچند سال پیش ، درسلسله مقاله هایی‌که‌درمجله ها می‌نوشتید،

تلقی تازهٔ خود را از هنر و بخصوص شعر ، شرح می‌دادید و تلقی سابق خود را مردود و نادرست می‌شمردید . افسوس که آن مجله ها را در دسترس ندارم تا سخنان شما را عیناً نقل کنم . وحالا باکمال تعجب می بینیم که باز به‌آن تلقی «مردود و نادرست» بازگشته‌اید ، بدون این‌که بیش ازاین توضیحی داده باشید و مثلاگفته باشیدکه باردیگر معتقد شده ایدکه آن تلقی « مردود و نادرست» ، مقبول ودرست است . بنا براین سخنان‌شما را جز به ریاکاری و « جلوه‌کردن برمحراب ومنبر » به‌چه چیزدیگری می توان تعبیر کرد ؟

آقای شاملو شعر « حماسه ! ☼» و بسیاری ازشعرهای دیگرشما راکه سراپا توهین به مردم است ، مگر جز شما چه کسی سروده است ؟ حالا چطور یکباره ، بازگشته‌اید و مانند روزگارجوانی ، برآستان این « خدای ازدست رفته » پیشانی می سایید ؟

اگرهمهٔ این کارها را به راستی این جایزه کرده باشد ، اگر این جایزه توانسته باشد شاعرمردم راکه بی سبب ازمردم بریده است و تازه گناه را هم به‌گردن مردم انداخته است ، باردیگر به مردم باز گرداند ، من همهٔ اعتراض هایم را پس می‌گیرم و در برابراین جایزه و بانی آن و داوران عالی مقام‌آن ، سر تعظیم فرود می‌آورم . اما می‌ترسم که چنین نباشد وموضوع ، خیلی ساده ، همان « جلوه برمحراب ومنبر » باشد .

آقای شاملوی عزیزوبسیارعزیز امیدوارم ازمن نرنجیده باشید

وسخنان خالصانه ومخلصانهٔ من خشم شما را برنینگیخته باشد و ناراحت‌تان نکرده باشد. من شما را وشعرهای شما را بسیاردوست می‌دارم و همین دوستی به من اجازه می دهدکه چنین بی‌پروا سخن بگویم.

به یاد می‌آورم از زمانی‌که دانش آموز و دانشجو بودم، شعرهای شما را می خواندم ولذت می بردم و تحسین می کردم. چاپ «پریای» شما دریکی ازمجله‌های خوب آن زمان (که حالاورق پارهٔ پرت پست گمراه کنندهٔ ای بیش نیست) که یك صفحهٔ آن مجله را گرفته بود، برای ما حادثه‌ای بزرگ وفراموش نشدنی بود.

درنوروز **۱۳۳۶** دوستی گرامی و کتاب دوست و کتابخوان، لطف کرد وکتاب **هوای تازهٔ** شما را به من عیدی داد. واین بهترین هدیهٔ نوروزی است‌که تاکنون گرفته‌ام و هنوز دارمش، گرچه ازبس خوانده شده است، ورق ورق‌گشته.

آقای شاملوی‌عزیز این ها را به‌عنوان خوشآمدگویی نمی‌نویسم برای آن می‌نویسم که بدانید چه مقامی در قلب من دارید، برای آن می‌نویسم‌که بدانید این ها سخنان دوست دلسوزاست نه دشمن بدخواه. ودرپایان به عنوان حسن ختام، چندکلمه‌ای ازخودتان شاهد می‌آورم:

«هنرمند، والاجاه جنت‌مکانی نیست به دورازدسترس مردم، بی نیازازمردم، و متنفر ازمردم، که عندالاقتضا حق راشته باشد مردم را دست بیندازد، ریشخندشان‌کند وهرچه دل تنگش‌می‌خواهد، فارغ ازهرگونه بازخواستی بگوید.»

آقای شاملوی عزیز اینک آن بازخواست! می ترسم که، زبانم لال، شما با قبول این جایزه و گفتن آن سخنان، مردم را دست انداخته باشید و ریشخندشان کرده باشید.

صادقانه آرزو می کنم که چنین نباشد.

با ارادت و احترام و آرزوی تندرستی

و پیروزی شما

فریدون تنکابنی

(۵۱/۱۲/۲۴)

ادارهٔ روزنامهٔ آیندگان

خواهشمندم درصورت امکان ، این مختصررا درپاسخ مقالهٔ مفصل آقای نادر ابراهیمی تحت عنوان : « فارسی نویسان شوروی به زبان فارسی کودکان ما صدمه می‌زنند . » (آیندگان دوشنبه ۲۷/۱۰/۵۰) درج کنید .

۱ ـ دراین روزگارکه « بی مسؤولیت‌حرف زدن » و« بدون‌دلیل ادعاکردن » شیوه‌ای رایج است، تصورکنم اگرمسابقه‌ای ترتیب داده‌شود، آقای نادرابراهیمی قهرمان این شیوه ، درجهان یا دست‌کم در ایران ، بشوند . ایشان چند نکته را ازچندکتاب فارسی‌کودکان چاپ شوروی ، گرفته‌اند و بعد ادعاکرده‌اندکه این‌کتابها به زبان فارسی‌صدمه می‌زنند. اگرمی‌فرمودند : زبان فارسی‌این‌کتابها عیب وایراد دارد ، من به‌ایشان اعتراض نمی‌کردم و حتی سخن شان را تصدیق هم می‌کردم .

۲ ـ کتابهای کودکان به زبان فارسی چاپ شوروی که تعداد آنها خیلی بیشتر ازچندتایی است که ایشان نمونه آورده‌اند ، هم محاسن و ومزایایی دارند وهم معایبی . پس بهتراست هردو راگفت :

مزایا : داستانهای خوب ، نقاشیهای زیبا ، چاپ وصحافی خوب، بهای بسیار ارزان .

عیب : بدی زبان فارسی کتابها .

با این همه این عیب چنان نیست که کتابها را یکسره از ارزش بیندازد . یا « به زبان فارسی صدمه بزند . »

۳ ـ آقای ابراهیمی در حاشیه حرفهایی زده‌اند که گفتنش پاك بی‌مورد بوده است . مثلا :

« من قسم می‌خورم که زبان بی‌گناه ما قصد توسعه طلبی ندارد ، بنا براین حق نیست که مورد حمله قرار بگیرد .

(قابل توجه شورای امنیت سازمان ملل !)

« زبان زیبای شولوخوف وداستایوسکی . » (مگر آقای ابراهیمی زبان روسی می دانند ؟ بعلاوه شنیده‌ام که داستایوسکی برخلاف تصور ایشان ، زبان مادری خود را خیلی هم بد می نوشته ، چراکه شتابزده و سهل انگارانه می نوشته است .)

« اگر کتابهای ویژهٔ کودکان چاپ شوروی به همین ترتیب درایران پخش شود وروزبه روز دایرهٔ فروش آن توسعه یابد ، کودکان شهری ما به زودی فارسی را با ساختمان زبان روسی و به لهجهٔ ارمنی حرف

خواهند زد . »

لهجهٔ ارمنی یکدفعه سروکلهاش از کجا پیدا شد ؟ مگر کلمات و جملات فارسی لهجه را هم نشان می‌دهند؟ بعلاوه چرا ایشان نگران نیستند که زبان رادیو و تله ویزیون و روزنامه‌ها و مجله‌ها ـ که همه هم از آن شکوه و ناله دارند ـ فارسی بچه ها را خراب کند و نگران این چند کتابند ؟ گویا نگرانی دیگری هم دارند : توسعهٔ فروش این کتابها ، از این قرار خواستار جلوگیری و کنترل هستند . شاید می‌ترسند جلو دکان شان ، مغازه‌ای بازشود و کاررا کساد کند . در این مورد می توان با اطمینان به ایشان گفت : خاطرمبارك آسوده باشد .

دلیل آنچه در بالا آورده‌ام در پاراگرافی از نوشتهٔ ایشان آمده است که با « من هرگز توقع ندارم... » شروع می‌شود . خود بخوانید و داوری کنید.

۴ ـ در نقل داستان آهنگین « وقتی گربه کلاهدوز بود... » ایشان زرنگی به خرج داده اند . این داستان وقتی از روی کتاب ، که مصور است ، خوانده شود ، باوجود چند اشکال جزیی که دارد ، برای کودکان کاملا مفهوم است . اما درروزنامه ، همراه با تغییراتی که نمی‌دانم ایشان داده‌اند یا غلط چاپی است ، مسلم است که چیزی دستگیر خواننده نمی شود . مثلا :

دم خود را تکان تکان

ایستاد دم دردکان

(گربه به سگ می‌گوید :)

خانه خراب ، بردت سرما ؟

وقت نفس بده به ما

۵ ـ بنده نه وکیل مدافع نویسندگان شوروی هستم (کل اگر طبیعت بودی ...) نه وکیل فروشندگان این کتابها . تنها به‌عنوان خریدار کتاب کودکان ، برای فرزندان خودم و دوستانم ، ومشتری پر وپا قرص این کتابها درمقایسه با کتابهای داخلی ازهر نظر ، وظیفهٔ خود دانستم به عنوان حق شناسی‌وادای دین این چندکلمه را بنویسم . ضمناً « شورای کتاب کودك » باوجود ایرادی که به زبان کتابها دارد ، این کتابها را بسیارمفید تشخیص داده و به کودکان توصیه‌کرده است .

آقای نادرابراهیمی‌هم می‌توانستند ایرادات‌خود را به نشانی ناشر که در آخر بیشتر کتابها چاپ شده است ،همراه با درخواست انتقاد ـ بفرستند ، اگرریگی به‌کفش‌شان نبود .

« فریدون ـ تنکابنی »

(۵۰/۱۰/۲۷)

اگر ریگی به کفش تو...

بار دیگر آقای نادر ابراهیمی مقاله‌ای نوشت و حکمی صادر کرد * از آن مقاله‌ها که همه می‌دانند و از آن حکم‌های محکم و بی‌برو برگرد که همه خبر دارند.

آقای نادر ابراهیمی را به‌عنوان صادرکنندهٔ چنین حکم هایی، دیگر همه می‌شناسند. خواندن مقاله‌های ایشان به راستی کلافه کننده است. و بهترین راه برای آرامش خیال و آشفته نشدن، نخواندن مقاله های ایشان است و خود را از چنین نعمت عظمائی محروم کردن. اما بدبختانه هر روزنامه و مجله و نشریه‌ای را که باز می‌کنی، نام و «نشان»

---

* آن‌ها دست برنمی‌دارند، سخنی کوتاه دربارهٔ کتاب «خورشیدخانم پیراهن دوخت» چاپ‌شده درمسکو، نشریات پروگروس، ترجمهٔ گامایون. آیندگان، پنج‌شنبه۲۸ دی‌ماه۱۳۵۱، ص۴

ایشان‌را می‌بینی .

چندی پیش در روزنامهٔ آیندگان مقاله‌ای نوشته بودند در بارهٔ کتاب‌های کودکان به زبان فارسی ، چاپ شوروی . حرف اصلی ایشان تا اندازه‌ای درست بود ، اما از لحن ایشان و از سر تاپای مقالهٔ ایشان غرض و مرض می‌بارید . پاسخی به آن مقاله نوشتم و برای آیندگان فرستادم . نوشتهٔ من چاپ نشد . (ازآیندگان ، جز این هم انتظاری نمی‌رفت .)

دیروز دیدم‌که آقای نادر ابراهیمی‌باردیگر درآیندگان تجدید مطلع فرموده‌اند ، با همان لحن همیشگی خودشان . این بار ، بهانهٔ ایشان‌کتابی است به‌نام « خورشیدخانم پیراهن می‌دوخت.»

بیائید با همدیگر این کتاب را ورق بزنیم و خوبی ها وبدی‌های آن را ارزیابی کنیم . نکند آقای ابراهیمی واقعاً هم حق داشته باشد و نویسندگان و مترجمان و ناشران شوروی از روی « سوء نیت » و «به‌عمد» دست به‌کارخراب‌کردن زبان شیرین فارسی زده باشند .

بگذریم از این که آقای ابراهیمی به خیل « نویسندگان » و «مترجمان» و روزنامه نگاران وطنی‌که موریانه واربه جان «کاخ بلند» «زبان فارسی افتاده‌اند ودارند به‌آن‌گزند می‌رسانند، کاری ندارد. مثلا به همین روزنامهٔ آیندگان که زبانی دارد مسخره ومسخ شده و تازه به این زبان افتخارهم می‌کند .

بله، بگذریم و به‌کتاب برسیم . مزایای کتاب این‌هاست :

۱ ـ نقاشی‌های رنگی بسیار زیبائی دارد.

۲ ـ چاپ وکاغذ وصحافی آن، بسیارخوب است.

۳ ـ قیمت آن بسیار ارزان است .

۴ ـ موضوع این کتاب و کتاب های نظیر آن ، به راستی برای بچه‌هاست و به‌کار آنها می‌آید . نه این‌که مانند برخی از نویسندگان وطنی آثاری راکه یك‌بار برای بزرگ‌ها چاپ کرده‌اند، باردیگر به‌صورت کتاب کودکان چاپ‌کنند و بخواهند افکار بسیار عمیق و فلسفی وپیچیدهٔ خودراکه درك آن‌حتی برای بزرگترها هم‌به‌آسانی میسر نیست * به‌خورد بچه‌ها بدهند .

این کتاب چند ترانه است برای بچه‌ها . اما درکتاب‌های داستانی هم می‌بینیم که‌مفاهیمی‌چون همکاری ، دل نبستن به چیزهای‌خارق‌العاده (وخرافی) وموهومی‌که در افسانه های‌گذشته آمده‌است، و در عین حال توجه به دوروبرخود (یار درخانه وماگردجهان می‌گردیم...) به‌شیوه‌ای غیر مستقیم و بسیارجالب توجه به‌کودکان تلقین می‌شود .

معایب کتاب

تنها عیبی که آقای ابراهیمی توانسته است به این کتاب بگیرد

---

* (به عنوان نمونه داستان بابونهٔ هفت گونه ، از همین سری ، را ببینید .)

لغزش‌هائی است که در ترجمهٔ فارسی این کتاب وجود دارد. وآن‌هم البته به آن شوری نیست که آقای ابراهیمی را به‌خشم بیاورد وفریادایشان‌را به‌آسمان برساند که « آی ، وای ، بگیرید ، ببندید ، فارسی در خطر است . »

از پنج صفحه نوشتهٔ کتاب ، ایشان تنها به نوشته های دو صفحه ایرادگرفته‌اند آن‌وقت چنان داد وفریادی راه انداخته‌اندکه گوئی هر بچه‌ای‌که این‌کتاب را بخواند، مانند این‌که غذای فاسد خورده باشد ، درخطر مسموم‌شدن‌است !

درصفحهٔ اول متن‌چنین آمده است:

خورشیدخانم پیراهن می‌دوخت .

ماه‌خانم برایش خیاطی می‌کرد.

باد پیراهن را تکان داد وبرد .

و به چوپان‌های‌کوچولو داد.

می‌بینیدکه عیب و ایرادی ندارد. (وحالا نکته‌ای را تذکربدهم که نمی‌دانم چرا آقای ابراهیمی با آن همه موشکافی و مته به خشخاش گذاشتن ازقلم انداخته‌اند. وآن این‌که بهتر بود این شعر همانطور که من نقل کرده‌ام ، در کتاب چاپ می‌شد ـ نه دو به دو روبروی هم ، تا کودکان هنگام خواندن اشتباه نکنند. نکته دیگر این‌که چون‌نوشته‌ها در زبان اصلی به صورت شعر و ترانه است و وزن و آهنگ دارد ،

بهتر بود که طوری ترجمه می‌شد که در فارسی هم وزن و آهنگ داشته باشد.)

نوشته‌های صفحهٔ ۳ و صفحهٔ ۴ هم ایرادی ندارد. دو نوشته‌ای که ایشان با استناد به آن حکم اعدام کتاب را صادر فرموده‌اند، باز چنان نیست که کودک را از درک مطلب عاجز کند. مسأله همان اختلاف بر سر این موضوع است که آیا برای کودکان به زبان درست کتاب بنویسیم یا زبان شکسته بستهٔ گفت‌وگو؟

آقای ابراهیمی عزیز (به سبک خودایشان!) وقتی که این مسأله بین فارسی زبانان هنوز حل نشده است، و هر کس در اینجا ساز خودش را می‌زند و کشک خودش را می‌ساید، چطور توقع دارید مترجمی از دیاری دیگر، آن را کاملا رعایت کند؟

درست است که مترجم نباید بنویسد: می‌رقصه، تکان می‌دهد. اما از کجا حکم صادر شده است که هر نویسنده‌ای حتماً باید فعل را به قرینه حذف کند که شما «ناهنجار است و ناموزون است» را غلط می‌گیرید؟ من هم قبول دارم که «باتمام روز» زیبا نیست، و برای بچه‌ها «معهذا» نباید به‌کار برد. ایرادهای دیگر زبانی تان را هم قبول دارم. آنچه قبول ندارم لحن شماست و سوء نیتی که پشت سر این لحن شدید وجود دارد. یک بار گفته‌ام و بار دیگر بی‌رو در واسی‌ترمی‌گویم که شما وحشت دارید از این که نکند بچه‌های ایرانی پنج و شش تومانی ندهند و آثار نبوغ آسای شما و همپالکی هاتان را نخرند و نخوانند و یک تومان

بدهند وکتاب‌هائی نظیر این کتاب را بخرند وبخوانند ، بله ، بی‌رودر - واسی شما می‌ترسید که دکان‌تان تخته شود . وگرنه بنگاه پروگروس در آخر همهٔ کتاب‌هائی که برای بزرگسالان منتشر کرده ، از خوانندگان درخواست کرده است که ایرادها و انتقادهای خود را برایش بفرستند . و شماهم می‌توانستید به جای این‌که بوق وکرنا بردارید و در روزنامهٔ معلوم‌الحالی چون آیندگان جار وجنجال‌راه بیندازید وسرود یادمستان و بهانه بدست اراذل بدهید، بی سروصدا انتقادهای خود را بنویسد و برای پروگروس بفرستیدو مطمئن باشید به‌آن توجه‌هم می‌کنند. چنان که برخلاف تصورشما توجه هم کرده‌اند . منتها شما بی خبرید و البته عظمت مقام‌شما سبب‌شده است که بی‌خبری خودرا بی‌خبری همه دنیا و مردم دنیا بدانند .

ممکن است این‌پرسش برای شما پیش‌بیایدکه من ، نویسندهٔ این سطور، این میان چکاره‌ام ؟ راستش هیچ‌کاره . اگر من ازاین کتاب‌ها و مترجمان وناشران آن دفاع می‌کنم تنها و تنها به عنوان سپاسگزاری وحق شناسی از آن هاست که به من و برادران کوچك من ، بچه های این‌آب و خاك ، امکان داده‌اندکه‌کتاب خوب و خواندنی و درعین‌حال ارزان دراختیارداشته باشیم وناچارنباشیم‌که «نبوغ» گران بهای «نوابل وطنی» را تحمل‌کنیم .

۵۱٫۱۱٫۱